

مقاله



جلال قیامی میرحسینی

# شریح قاضی و فتوای قتل امام حسین

شش، هفت ساله بودم که بیشتر به همراه مادرم و در ماه محرم، شب‌ها به مسجد محل می‌رفتم و به سخنان سخنرانان مذهبی که اغلب روحانی بودند، گوش می‌سپردم و از همان زمان تا به امروز، نام ابهام‌آلود شریح قاضی در ذهنم مانده است. در آن سال‌ها این نام را بویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا زیاد می‌شنیدم. مسجد معروف به حاجی سرکه در چهارراه خواجه ربیع، یکی از این مکان‌هایی بود که در روزهای عزاداری حسینی، محل منبر و روضه بود و یکی از این سخنرانان، دایی من بود؛ یعنی مرحوم حاجت‌الاسلام حاج سید محسن مؤمنیان. نام شریح قاضی را از زبان او نیز بارها شنیده بودم. در همان عالم کودکی، با خود می‌گفتم، او چگونه قاضی‌ای بود که فتوای قتل همچون حسینی را می‌دهد؟

این پرسش پیوسته در ذهن من حضور داشت تا این که کم‌کم نوجوان شدم و سال‌های نوجوانی‌ام هم‌زمان شد با سال‌های انقلاب ۵۷. رفته‌رفته با طرح موضوع‌های انقلابی و سیاسی، نام شریح قاضی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد تا جایی که از هنگام استواری انقلاب تا به امروز به گوشم نخورده بود، اما با پخش سریال «طوفان مسلم» از شبکه دو سیما، نام شریح قاضی دوباره به گوش می‌رسد. به راستی نمی‌دانم دلیل واقعی سال‌هایی که مسئله شریح قاضی طرح نشده، چه بوده است؟ اما طرح این موضوع را به واسطه پیوند داشتن با خاطرات کودکی خود، جالب می‌بایم.

با جست‌وجویی که در برخی منابع تاریخی داشتم، به این نتیجه رسیدم که در ماخذ دست اول در چند موضع از نقش شریح قاضی در تحکیم ستم سخن به میان آمده است. نخست در «نهج البلاغه»، آن هنگام که امام علی او را به سبب خرید خانه‌ای اشرافی به باد انتقاد می‌گیرد: «به من گزارش داده‌اند که به هشتاد دینار، خانه‌ای خریده‌ای، برایش سندی تنظیم کرده‌ای و شاهدانی گرفته‌ای! شریح گفت: ای امیر مومنان، واقع امر چنین است. علی بانگامی خشم‌آلود در شریح نگرست و گفت: ای شریح،

بدان که در آینده‌ای بس نزدیک کسی به سراغت می‌آید که به سندی نمی‌نگرد و از دلیل و بیگانه نمی‌پرسد؛ تو راهبت‌زده از آن بیرون می‌کنند و تنها به خانه گورت می‌سپرد. پس ای شریح، نیک‌بنگر، مباد که این خانه را جز با مال خود، خریده باشی؛ یا جز از راه مشروع، به‌دیش را بر داخته باشی؛ که در این صورت، خانه دنیا و آخرت را یکجا باخته‌ای! ای شریح، اگر به هنگام خریداری آنچه خریدارش شده‌ای، به من مراجعه می‌کردی، بر اساس این نسخه برایت سندی تنظیم می‌کردم که در خریدش - حتی به بهای دره‌می - رغبت نمی‌کردی، چه رسد به بهایی افزون‌تر؟ و آن نسخه چنین است:

خریدار: بنده‌ای خوار.

فروشنده: بنده‌ای در آستان کوچ.

مورد معامله: خانه‌ای از خانه‌های فریب‌آباد در منطقه نیستان و خطه تباهان... (فرهنگ آفتاب: فرهنگ تفصیلی مفاهیم نهج البلاغه، عبدالمجید معادپور، تهران، ذره چاپ نخست ۱۳۷۲، ذیل شریح، ص ۳۳۷ و ۳۳۸)

دوم، در ماجرای داستان کشته‌شدن هانی است و نقش او در فریب مردم و در واقع، همدست شدنش با ابن زیاد: «ابو جعفر گویند: در این اثناسخو به قوم مذبح رسید و ناگهان بر در قصر سرو صدا برخاست که ابن زیاد شنید و گفت، این چیست؟ گفتند: مردم مذبح‌اند. ابن زیاد به شریح گفت، پیش آنها برو و بگو من او را بدارم تا از او پرس‌وجو کنم و یکی از غلامان خویش را همراه او فرستاد که ببیند چه می‌گوید. شریح در راه به هانی بن عروه بر خورد که به او گفت، ای شریح! از خدا بترس، او مرا می‌کشد. گویند، شریح برفت تا بر در قصر بایستاد و گفت، چیزیش نیست، او را بدارم تا از او پرس‌وجو کند. گفتند، راست می‌گویند، چیزیش نیست. و پراکنده شدند.» (تاریخ طبری: تاریخ الرسل والملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چاپ پنجم: ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۲۹۲)

و نیز: «عبدالله به شریح قاضی که در آنجا حاضر بود گفت، بر دوست این مردم در آی و بدو بنگر و آن گاه ایشان را آگاه ساز که او زنده است.

چون شریح بر وی در آمد، هانی فریاد بر آورد: آی مسلمانان! آیا مردمان من مرده‌اند؟ پس دینداران کجا رفته‌اند؟ یاران را چه افتاده است؟ آیا مرا در جنگال دشمن خودشان و پسر دشمنشان زها می‌سازند! او داد و فریاد را شنید و گفت، ای شریح! مرا گمان بر این است که اینها آوازهای مذحجیان و شیعیان من از مسلمانان است. اگر ده مرد بر من در آیند، می‌توانند مرا واره‌اند. شریح بیرون آمد و همراه او سخن چینی بود که ابن زیاد، او را همراهش ساخته بود. شریح گفت، اگر این سخن چین همراهم نبود، گفتار هانی را به ایشان می‌رساندم. چون شریح به نزد ایشان بیرون آمد، گفت، من به دوست شما نگاه کردم و دیدم که او زنده است و نمرده است. عمرو و یارانش گفتند، اکنون که او کشته نشده است، باید سپاس خدای را به جای آورد؛ خدایا سپاس! آن گاه رفتند و پراکنده شدند. «تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان: سید حسین روحانی، تهران، اساطیر، چاپ نخست ۱۳۷۲، ج ۵، ص ۲۱۸.

و نیز: «شریح قاضی پیش عبدالله نشست و عبدالله چون هانی را دید، شریح را نرم نرم گفت، هانی به پای خویش به هلاک آمد... و شریح را حاکی کوفه داد و خود را خلیفه امیر المؤمنین نام کرد.» (قیام سیدالشهدا حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار به روایت طبری و انشای ابوعلی بلعمی، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، پژوهشگاه علوم و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۷۲، ص ۱۲ و ۱۵۵) این موضوع تقریباً در اغلب ماخذ متأخر نیز راه یافته است، برای نمونه بک مورد نقل می‌شود:

«صبح فردا تازه دمیده بود که شاهد هزاران سوار مسلحی شد که پیوسته از خارج شهر به داخل می‌آمدند، به‌سوی دارالاماره روان بودند. همه نام هانی را بر لب داشتند و او را می‌خواستند. عبدالله که برای چنین قیامی خود را حاضر نکرده بود، می‌دید که عده سواران عشایر قبیله مذحج هر دم بیشتر می‌شوند. از شریح قاضی خواست که به میان آنها برود و آنها را از هیجان، طغیان و شمشیر کشی بازدارد. شریح با زبان خود، عمال لشکری و کشوری عبدالله، بازر و زوری که عبدالله در اختیارشان گذاشته

شهریاران اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

بوده، در میان مردم رفتند و به آنها وانمود کردند که هانی در خدمت امیر است و مشغول گفت و گوی با اوست و سواران قبیله می توانند نماینده خود را به داخل دارالاماره بفرستند و او را به چشم خود ببینند. (زندگانی امام حسین، زین العابدین رهنما، تهران، امیر کبیر، چاپ دهم: ۱۳۵۸، ص ۳۰۸)

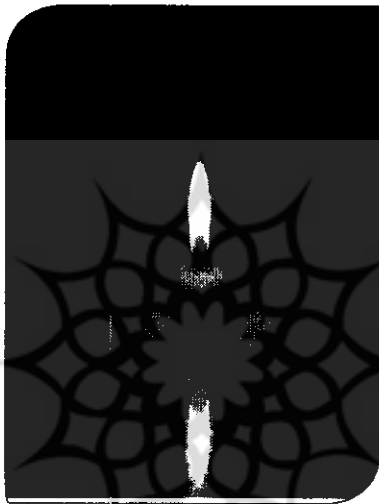
سوم، مورد پنهان شدن طفلان مسلم در منزل شریح است:

در روضه الشهداء می نویسد «مسلم دو فرزند به نام محمد و ابراهیم داشت که در منزل شریح قاضی در این غوغای خونین پنهان شدند و پس از شهادت مسلم، یکی از غلامان ابن زیاد از آنها اطلاع یافت و آنها را دستگیر کرده، هر دو را در نهایت قساوت به شهادت رسانید...» (روضه الشهداء، به نقل از حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۶- زندگانی حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) سیدالشهداء، اقتباس و نگارش: عمادالدین حسین اصفهانی (عمادزاده)، تهران، نشر کت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۳ ش، ج ۱، ص ۱۷۸).

و چهارم، که موضوع اصلی سخن ماست، فتوای عجیب و غریب او مبنی بر رو بودن کشتن حسین بن علی است. اکنون چند منبئی را که در این باره یافته‌ام، با نقل مطلب آنها می آورم.

«شریح قاضی، قاضی معروف کوفه که وابسته به امویان بود، شریح بن حارث در اصل، یعنی بود و در زمان عمر به قضاوت کوفه منصوب شد و مدت ۶۰ سال، این شغل را به عهده داشت. در زمان علی (ع) هم مدتی بر منصب قضاوت بود. وقتی اسام (ع) وی را به این منصب برگزید، مگر با او شرط کرد هیچ حکمی را اجراء نکند، مگر آن که آن را بر حضرت عرضه کند. علی (ع) بیکبار بر او خشم گرفت و از کوفه بیرونش کرد. وی طبع شعر هم داشت و شوخ طبع بود. در زمان معاویه و پسرش یزید نیز بر منصب قضاوت کوفه بود. در ایام عبدالله بن زبیر سه سال و در ایام حجاج نیز کلادست از این کار کشید و خانه نشین شد تا زمان مرگش که در سال ۹۷ هجری به قوف پیوست. او بیش از صدسال عمر کرد. وقتی ابن زیاد در کوفه، هانی بن عروه را دستگیر و در قصر خود زندانی کرد، هواداران هانی در بیرون قصر به گمان این که او کشته شده، سروصدای بسیار به راه انداختند. در این هنگام، شریح قاضی به امر ابن زیاد بیرون قصر رفت و شهادت داد هانی زنده است تا جمعیت هوادار او متفرق شوند. نوشته اند که شریح قاضی به دستور عبدالله بن زیاد فتواداد که چون حضرت حسین بن علی (ع) بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است. شریح از قضاتی بود که در کسوت قضاوت و روحانیون، له جور و علیه داد، فتوای داد. (وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ۱۸۶۴ هجری، علامه مجلسی، ۴۲۷۵: مروج الذهب، سموری، ۳۷/۵، مرقیه محمدزاده. دائرة المعارف تشیع، ج ۹).

۱... فتوا به ضرب دینار. البته یک فرد عادی را کشتن، مقدماتی لازم دارد، تا چه رسد به پسر پیغمبر که کار آسانی نیست. عبدالله بن زیاد خواست قلوب مردم را از امام حسین بگرداند. دست به جبهه زده، شریح هانی را که از زمان عمر، قاضی کوفه بود، طلبد و تقاضا کرد تا رأی صادر کند که بتواند به استاد آن، پسر پیغمبر را، مرد انقلابی و مخالف مصالح و امنیت معرفی کند و او را به شق عصای مسلمین و تفریق وحدت کلمه متهم بپردازد تا قلوب و توجه مردم را از امام بگرداند و به این بهانه خونس را بریزد. شریح ابتدا امتناع ورزید، چون می دانست دنیا و آخرت او به باد خواهد رفت. این مرد جراته جلهور، او را به میانه زیاد از دینار (صد هزار) وعده کرد. باز هم شریح - چون وجه را نقد ندید - گفت، من هرگز فتوا به ریختن



خون پسر پیغمبر نمی دهم. آن جز نومه سیاست، پس از دو، سه روز به خانه شریح آمد گفت، قدری پول اندوخته‌ام، می خواهم برای آینه فرزندانم نزد تو بگذارم، جایی به من نشان ده. شریح اتاقی نشان داد و عبدالله صندوق دینارها را در آنجا نهاد. دو روز بعد نزد شریح آمد گفت، صندوق در کجاست؟ شریح اشاره به خانه کرد، با هم به آن خانه رفتند. عبدالله صندوق را روی زمین (بنجاه هزار دینار) خالی کرد و شروع کرد به زیر و رو کردن و حرص شریح را آنگیختن. سپس گفت، شریح (در خانه کسی نیست)، اگر رأی به قتل حسین صادر کنی، اینها به تو تعلق دارد (و گرنه برای خود، خطر بزرگی ایجاد خواهی کرد). شریح فریب خورد و حکمی مشعر بر لزوم قتل حسین (ع) (چون بر امیر المؤمنین یزید خروج کرده و از دین... باید کشته شود) صادر کرد و عبدالله آن حکم را در ملاعام زده، مردم عامی را فریب داد، که روحانی و قاضی شمارایی صادر کرده! چه زمانی مردم از وخامت این کار باخبر شدند؟ همان وقتی که از کشتن حسین و... برگشتند، و فایده‌های هم نداشت. (نشأ التشیع) (مقتل جامع وقایع عاشورا: زندگانی سیدالشهداء (ع) از آغاز خلقت نور امام حسین تا شهادت، سید

محمد تقی مقدم، مشهد، مقدم، چاپ دوم ۱۲۵۱، صص ۲۸۲ و ۲۸۳). با این توصیف، اگر وجود و تأثیر و اهمیت فتوای یادشده را بپذیریم، می توان گفت قاتل صلی حسین و یاران با وفایش، شریح قاضی بوده، کسی که به عنوان عالم دینی و قاضی شهر! به فریب مردم پرداخته، در تیزشدن شمشیر ظلم، نقشی به غایت مهم داشته است. به قول سیدحسن تقی زاده، شخصیت معروف و جنجالی مشروطه در ماجرای قرارداد ۱۹۱۳، که گفت، ما آلت فعل بودیم! عمر سعد، شمر، حرمه و دیگر قاتلان آن لاله‌های دشت آزادی، ابزارهایی بیش نبودند. اگر فتوای شریح که از دنیا طلایی و عشق به دینار یا بخوابند زر و سیم یا پول سرچشمه گرفت نبود، محال بود کسی این جرأت را به خود بدهد که دست به روی سوه پیامبر دراز کند تا چه رسد به آن فجایع دیگر. شریح بی‌خدا، بی‌نماز و... نبود، بلکه یک ریاکار تمام عیار و یک دل‌باخته مقام، قدرت و درهم و دینار بود. هر چه بود، حسین به شکلی دلخراش به شهادت رسید و به قول علی معلم: «تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما». این یادداشت عاشورایی را با غزلی که چند سال پیش برای درج در کتاب «رستاخیز لاله‌ها: شیمی از سروده‌های عاشورایی شاعران خراسان» (نامه اهل خراسان، دفتر سوم) به درخواست و پافشاری دوست شاعرم، مرحوم سیدمحمد خسرو نژاد سروده‌ام به پایان می‌برم:

#### صد آسمان قناری سرخ

زلالی مه و آینه، در نگاهش بود  
طلوع روشنی و راستی، گناهِش بود

فرا تر از قوران بهار، گل می‌داد  
شکوفه، قطره‌ای از چشمه نگاهش بود

به قدر وسعت تاریخ، درد حیرت داشت  
اگرچه عشق، غریبانه در پناهش بود

به جای بوسه، به تکرار تیغ، مهمان شد  
شهی که ماه، کهنین تکمه کلاهِش بود

اگر هر آینه می‌خواست، موج موج سوار  
ز ساکنانِ سماوات، در سپاهش بود

نه، خون نبود، که صد آسمان، قناری سرخ  
چکیده در ته گودالِ قتلگناهِش بود

ز جو بیار کلامش، وفای سبزشکفت  
اگرچه زردی تزویر، سدِ راهش بود

ز بیض داغِ پیامش فرات هم خشکید  
صدای العطشِ کاروان، گواهِش بود

© سایت جلال قیاسی میرحسینی www.talkhoun.com